

دلورس و مریم

سیما حکمت

با مرگ هر آدمی که می‌میرد، همه‌ی ما اندکی می‌میریم. هر بنده‌ای که رنج می‌برد، ما هم اندکی رنج می‌کشیم.

در سال ۱۳۶۰، صد و بیست حزب کمونیست در حومه‌ی پاریس هشتاد سالگی دلورس ایباروری را جشن گرفتند. او با قامتی صاف و موی سپید در پشت تربون قرار گرفت. همه‌ی دانستند که او خطیبی برجسته است. صدای محسورکننده‌اش انسان را برمی‌انگیخت.

دوست فرانسوی می‌گوید: شما هم در کشورتان زن‌های برجسته‌ی جهانی دارید و از آن‌ها نام می‌برد. او از مریم فیروز صحبت می‌کند که هفته‌ای سه روز از آلمان دموکراتیک به فرانسه می‌آید و در سوربون تدریس می‌کند. زن‌هایی را می‌بینم که از کشورهای مختلف به آن‌جا آمده‌اند، وقتی می‌فهمند ایرانی هستیم، می‌گویند: شما چهره‌های برجسته‌ی جهانی در کشورتان دارید، امیدواریم به توطئه‌های امپریالیسم پیروز شوید. او آن قدر سرشناس بود که امروز می‌توان گفت، مردمی باید شرمسار باشند که از چهره‌های برجسته‌ی جهانی چون او در وطنشان به‌خوبی نتوانستند، استقبال کنند.

بهتر است از زبان خودش بنویسیم: زن هستم و محروم بوده‌ام از حق مادری، حق زندگی، حق دفاع از خودم و دوردور خودم. چیز دیگری هم بود. میان خودم با دیگران به خصوص مردان تفاوتی نمی‌دیدم. من هم می‌توانستم یاد بگیرم، فکر کنم، تصمیم بگیرم و آن مرد هم چنین می‌کرد. چرا او به من زور بگوید؟ و حتا ستم و زور را هم روی پایه‌ی همان تربیت خانوادگی که بارها به آن اشاره کردم تا حدی می‌پذیرفتم. اما آن‌گاه که حد و حصری بر آن ندیدم عصیان کردم. عصیانی در آغاز احساساتی و اما پس از آن ترجه کردم که این عصیان را باید به راه درست انداخت. در خدمت همه‌ی زنان و همه‌ی زحمتکشان گمارد، تا شاید بتوان به نتیجه‌ای رسید.

بیش از هر چیز به دختران و پسران توصیه می‌کنم که احساسات خود را دقیقاً بررسی کنند، انگیزه‌های شخصی را کنار بگذارند. کاری دشوار که با سال‌ها رنج و گذشت، توأم می‌باشد و آن‌چه را که می‌توان برای خدمت به مردم به کار برد، در دل و وجدان خود حفظ کنند. انگیزه‌های شخصی موجب خودخواهی‌ها، کوتاه‌نظری‌ها و تضادهای نادرست می‌باشند و بی‌اندازه به کار اجتماعی لطمه می‌زنند، به کلام دیگر باید دندان روی جگر گذاشت، بعضی ناروایی‌ها و یا تضادهای نادرست فردی را پذیرفت تا بتوان راه را برای کار همگانی هموار ساخت. بنا به تجربه‌ی من «جمع» در کار و مبارزه، می‌تواند و باید نقش بسیار بزرگی داشته باشد. نظر جمعی را باید محترم دانست و اگر اشتباهی دارد باید با صبر و حوصله کوشش کرد تا آن را درست کرد. تک روی و تحقیر دیگران آسیب‌های غیرقابل جبران می‌زند. از جمع، بالاتر مردم هستند. هر قدمی که ما برمی‌داریم، هر کاری که می‌خواهیم بکنیم، اصل، منافع مردم است. این قطب‌نمای فعالیت و مبارزه با گذشت در راه آن، چه بسا که فداکاری‌ها و گذشت‌ها نادیده گرفته می‌شوند و انسان، یعنی فرد، می‌پندارد که عمرش را به هدر داده است، این حس درستی نیست. هرچه ما بکنیم، هر گفتار و هر رفتار که امروز هم به نظر ما بی‌ثمر است در مجموع و در طی سال‌ها اثر خود را می‌گذارد.

جوان‌های ما از یاد نبرند که ما در این مبارزه برای گرفتن مزد و پاداش نیامده‌ایم. کسی به ما وعده‌ی مقام و ریاست نداده است. ما داوطلبانه آمده‌ایم و خود را در خدمت مردم گذارده‌ایم. پس انتظارمان را به آن اندازه باید برسانیم که وجدان خود ما راضی باشد و بدانیم که وظیفه را انجام داده‌ایم. توقع نداریم و برای نه دل این آمده‌ایم و نه آن، و اگر روزی خود پشیمان از انتخاب راهمان شده‌ایم نه گردن این بیاندازیم و نه آن. شرافت اخلاقی و تضاد را در همه جا و در همه حال نگاه داریم و از همان آغاز خود را آماده‌ی تحمل هر گونه دشواری و سختی بکنیم. بچه‌ها باید عمیقاً متوجه شوند که مبارزه بازی نیست، خود را گول زنند و همیشه هدف را در جلوی چشم داشته باشند و اگر به بزرگی و شکوهمندی هدف خود که رهایی مردم از هر گونه ستم و زجر است پی ببرند این راه بسیار هموار و زیبا خواهد شد.

پس از ۲۸ مرداد هشت سال در تهران به سر بردم. دربه‌دری را خوب چشیده‌ام. فرار از این خانه به آن خانه را می‌دانم و احياناً تا صبح در کوچه‌ها و بلان و سرگردان ماندن را.

زندگی در این سال‌ها دشوار بود اما بسیار هم آموزنده. زیرا ما خیلی از دوست‌نماها را شناختیم و آن‌چه که برای شخص من مهم است، برخورداری از محبت و فداکاری مردم عادی به خصوص زن‌ها می‌باشد. در این باره سخن گفتن و کوتاه گفتن دشوار است. ببینید شما می‌دانید که به دنبالان هستند در خانه‌ای را می‌کوید، کسی در را به روی شما باز می‌کند. می‌دانید که اگر پناهی پیدا نکنید حتماً به دست جلادان خواهید افتاد. تقریباً مابوس، دری را می‌زنید، زنی در را باز می‌کند، از هر خواهری مهربان‌تر، از هر نزدیکی نزدیک‌تر، با قربان و صدقه با روی خوش شما را می‌پذیرد و گلایه هم می‌کند که چرا از همان اول به سراغ او نرفتید. در برابر این برخورد چه احساسی به شما دست می‌دهد؟ قدردانی پذیرفتنی است؟ نه! نه! من در چنین مواردی که بسیار هم تکرار شد، احساس سربلندی می‌کردم. خود را بسیار نیرومند می‌دیدم، چون تنها نبودم در شهر تهران این زن‌ها و این کانون‌های خانوادگی زیاد بودند. و چه خوب است که جوانان امروزی ما این موضوع را بدانند و به نوبه‌ی خود چنین روی خوشی را به ستمدیده و مظلوم نشان دهند. آن‌چه را که از این دوران می‌توانم بگویم چیزی است که برای من تا زنده هستم باقی خواهند ماند: ایستادگی در برابر دردها و رنج‌ها، در این روزهای دشوار ناملایمات روحی و فشارهای زیاد، گاه چنین می‌پنداشتم که دیگر به آخر رسیده‌ام. در برابر خود دیواری پولادی می‌دیدم که هیچ روزنه‌ای نداشت، حس می‌کردم که اندک اندک نفس کشیدن هم دشوار می‌شود، هیچ روزنه‌ای، هیچ روشنایی نبود.

اما این حس درست نبود. این دیوار هر اندازه سنگین می‌نمود. در برابر اراده و پایداری ایستادگی نمی‌توانست بکند و سرانجام از ته این چاه می‌شد بیرون آمد و سرانجام خود شکافی هم در این دیوار می‌شد پیدا کرد. این نیرو که چنین می‌کرد در دل و جان خود انسان نهفته است. آن را باید نگاه داشت و همیشه در برابر انسان زنده، انسان با اراده راه پیدا می‌شود و ندای زندگی در سخت‌ترین دقایق انسان را به تکاپو و جست‌وجو می‌دارد. یاس و ناامیدی بدترین، زشت‌ترین و رسواترین احساس برای پای در آمدن است و جلوی آن را باید با همه‌ی نیرو و همه‌ی توان گرفت.

صد و بیست حزب کمونیست در پاریس برای دلورس ایاروری جشن گرفتند. صد و بیست حزب کمونیست با مریم فیروز وداع گفتند.